



## مقدمه‌ای بر مطالعات پسااستعماری

جلیل کریمی\*

### چکیده

مطالعات پسااستعماری، بخشی از جریان گسترده مطالعات فرهنگی است، اما از جهاتی با نوع مطالعات فرهنگی بریتانیایی یا فرانسوی متفاوت است. خاستگاه اصلی این مطالعات به اندیشه‌های متفکرین کشورهای جهان سوم، به ویژه به دو دهه‌ی اخیر برمی‌گردد. وجه اصلی این مطالعات انتقادی بودن آنها و ایجاد گفتمان جدیدی از مطالعات فرهنگی، همزمان با اتکای بر میراث جامعه‌شناسی و به ویژه مطالعات فرهنگی، فلسفی و ادبی جهان اندیشه غربی است. متفکران این حوزه مطالعاتی قلمرو نقد خود را به حوزه‌های جامعه‌شناسی، فلسفه، سینما، ادبیات و به طور کلی سنت‌های فکری غرب گسترش می‌دهند؛ و این حوزه‌ها را از ابعاد مختلف روش‌شناسی، معرفت‌شناسی و گفتمانی‌سازی می‌کنند. حاصل این پرسش‌ها و انتقادات سنت مطالعات پسااستعماری است، که در موضوعات مختلف جامعه‌شناسی، فلسفه، ادبیات، فمینیسم و ... ریشه دوانده است، به همین دلیل به مثابه مطالعاتی چندرشته‌ای شناخته است. این مقاله سعی دارد به طور مختصر به معرفی برخی از آموزه‌های مهم این مطالعات بپردازد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

\* دانشجوی دوره‌ی دکتری جامعه‌شناسی

جریان رشد و توسعه جامعه‌شناسی را می‌توان حول محور «فرهنگ» ترسیم کرد. ترسیم این جریان، ابعادی از نظریه‌ها و سنت‌های جامعه‌شناسی را برجسته می‌سازد که پیشتر یا مغفول بوده یا بسیار کمرنگ. طی این مسیر نقاط عطف و سکوت بسیار دیده می‌شود؛ گویا قلمرو جامعه‌شناسی عرصه رزم‌آزمایی دو گروه حامی نظری- فلسفی فرهنگ و گروه کم‌توجه به فرهنگ بوده است. هرچند این امر به معنای عدم وجود جلوه فرهنگ در سایر شاخه‌های علوم انسانی، همچون ادبیات نیست. به هر حال علیرغم حضور پیوسته فرهنگ- در تمام معانی آن و در تمام رویکردها- تنها در چند دهه اخیر است که فرهنگ از بخش و عنصری از یک سیستم بودن، از روبنا بودن فراتر رفته است و می‌توان گفت به جایگاه شایسته‌ای که سزاوار آن بوده، رسیده است. این جهش، در حقیقت، در سایه دگرگونی اساسی در رویکرد به علم و از جمله جامعه‌شناسی، به ویژه در حوزه‌های معرفت‌شناختی، روش‌شناختی و فلسفه علم، رخ داده است. قبل از هر چیز، تشکیک در جامعه‌شناسی اثبات‌گرا بود که راه را هموار کرد. پس از آن، همراه با تغییرات اجتماعی و سیاسی دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی، دگرگونی‌های بعدی نیز به وقوع پیوست. علنی شدن شکاکیت به روشنگری، مدرنیته، ساختارگرایی، علم‌گرایی و امثالهم، اندیشمندان را به چرخشی عظیم رهنمون شد. یکی از وجوه بارز این چرخش، حرکت از انتزاع نظری به زندگی انضمامی و واقعی مردم جامعه بود. توجه به زندگی روزمره، از یک زاویه دیگر، توجه به فرهنگ است، چرا که زندگی در تار و پود فرهنگ اتفاق می‌افتد و جریان دارد. حاصل این تحولات گسترش مطالعات فرهنگی جدید است، اما این مطالعات ریشه در گذشته دورتری دارد.

مطالعات فرهنگی را می‌توان تا قرن نوزدهم نیز دنبال کرد. گاهی اوقات چند رویکرد مختلف به موازات هم، درباره فرهنگ و مسائل آن وجود داشته است. بخشی از این مطالعات را می‌توان به صورت زیر دسته‌بندی کرد:

- مطالعات انتقادی

- مطالعات فرهنگ عامه

- مطالعات فمینیستی

- مطالعات پسااستعماری و چندفرهنگی

سابقه مطالعات انتقادی را می‌توان به دهه‌های قبل از تغییرات مورد ذکر ارجاع داد. به طور خاص در این دسته می‌توان به مطالعات مکتب فرانکفورت اشاره کرد. خاستگاه مکتب فرانکفورت اندیشه‌های مارکس، فروید و وبر است. در نگاه مارکسیستی فرهنگ در چارچوب «ایدئولوژی» درک می‌شود، و از آنجا که

ایدئولوژی به معنای ایده‌های طبقه حاکم است، پس فرهنگ نیز محصول ایدئولوژی است. به علاوه، هم ایدئولوژی و هم فرهنگ توسط زیربنای اقتصادی تعیین می‌شوند. تفاوت عمده این مکتب با مارکسیسم لنینی، توجه به مسائل روبنائی فرهنگ و سیاست بود، تا جایی که برخلاف تاکید مارکسیسم بر تعیین‌کنندگی اقتصاد، برای فرهنگ استقلال قائل شدند. به نظر اصحاب مکتب فرانکفورت جوهر سرمایه‌داری مدرن کنترل اجتماعی و جلوگیری از دگرگونی بنیادی است و فرهنگ مدرن یکی از عوامل اصلی این کنترل به شمار می‌رود. به نظر آنها مارکسیسم ارتدکس اهمیت فرهنگ مدرن به مثابه عامل کنترل و سلطه را در نظر نگرفته است، در حالی که در سرمایه‌داری مدرن «صنعت فرهنگ» یکی از موانع عمده آگاهی و آزادی و انقلاب اجتماعی است. فرانکفورتیها و از جمله آدورنو و هورکایمر با تأکید بر تقابل دو گانه فرهنگ "والا" و فرهنگ "پست"، به نقد فرهنگ پست (عامه) پرداختند. به نظر این گروه صنعت فرهنگ تواناییهای مختلف ذهنی، فرهنگی و هنری انسانها را به قهقرا می‌برد و هنر و زندگی و علم را شیء‌واره می‌کند.

در راستای تعیین‌کنندگی فرهنگ در نظام اجتماعی، نظریات گرامشی و آلتوسر نیز قابل طرح است. نظریه هژمونی گرامشی نظریه‌ای مهم در مطالعات فرهنگی و ایدئولوژی است، تا جایی که برخی معتقدند خاستگاه نظری مطالعات فرهنگی به اندیشه گرامشی برمی‌گردد. به نظر گرامشی استمرار نظام سرمایه‌داری نتیجه هژمونی ایدئولوژیک است. «هژمونی فرآیندی است که در آن طبقه حاکم، جامعه را به شیوه‌ای اخلاقی و فکری هدایت می‌کند». به عبارت دیگر، هژمونی، کنترل از طریق اجماع فرهنگی است. هژمونی ایدئولوژیک، در هر زمان به وسیله «روشنفکران انداموار» طبقه حاکم سامان می‌یابد. در این نظریه فرهنگ آوردگاه منازعات و مبارزات گروه‌های حاکم و نیروهای مقاومت و زندگی روزمره فرهنگ عامه را فراهم آورد.

به همین ترتیب آلتوسر با ایجاد تغییراتی در نسبت بین زیربنا و روبنا باب تازه‌ای را به روی مطالعات فرهنگی گشود. به نظر وی ایدئولوژی صرف بازتاب زیربنای اقتصادی نیست، بلکه خود مجموعه‌ای از کردارهای مادی است که کارکرد آن سرپوش گذاشتن بر تضادهای موجود در جریان زندگی واقعی است؛ و ایدئولوژی این کار را از طریق عرضه راه‌حل‌های کاذب برای مسائل واقعی انجام می‌دهد. او که متأثر از نظریه «لاکان» در مورد موژه است، بر آن است که ایدئولوژی فرد را به سوژه تبدیل می‌کند و از او فردی تابع می‌سازد.

نقطه مشترک نظریه‌های انتقادی، بررسی و نقد فرآورده‌های فرهنگی، نقش آنها در ایجاد و حفظ استیلای طبقه حاکم است. همان طور که گفته شد، در نظریات متأخر این مکتب فکری توجه بیشتری به ویژگی فرهنگی سیاست و اقتصاد، مصرف فرهنگی، مقاومت در برابر ایدئولوژی و هژمونی و سلطه شده، نقش فرهنگ را در تغییرات اجتماعی برجسته‌تر نشان می‌دهند.

به موازات جریان رسمی جامعه‌شناسی، صاحب‌نظرانی در حوزه فرهنگ خارج از این جریان فعالیت می‌کردند. این مطالعات از نظریات "ماتیو آرنولد، لی‌وس و الیوت" شروع شده و در دهه‌های اخیر به هوگارت، ویلیامز، هال و فیسک رسیده است. این جریان مطالعاتی در زمینه ارزیابی فرهنگ توده‌ای چرخشی بنیادی «از نکوهش تا تحسین فرهنگ توده‌ای» به خود دیده است.

آنچه که آرنولد، لی‌وس و الیوت می‌ستودند نه فرهنگ توده یا طبقات کارگر، بلکه فرهنگ سنتی گذشته بود. از نظر آرنولد در کتاب «فرهنگ و آناشسی»، آناشسی چیزی است که امروزه فرهنگ توده‌ای خوانده می‌شود و به طور اخص منظور او از آناشسی، فرهنگ طبقات کارگری بود. وظیفه فرهنگ از نظر آرنولد کنترل نیروی ویرانگر آناشسی است که در فرهنگ «توده‌های بی‌فرهنگ و بی‌نوا» تجلی می‌یابد. لی‌وس، به تاسی از آرنولد توده‌ای شدن و به عبارت بهتر آمریکایی شدن فرهنگ را مطرح و نکوهش می‌کند. او بحران فرهنگی یا تنزل عمومی فرهنگ را مهمترین ویژگی قرن بیستم می‌داند. لی‌وس فرهنگ واقعی را محصول اقدامات و ابتکارات اقلیت‌هایی می‌داند که پاسدار سنت‌های ارزشمند هستند، و معتقد بود از آنجا که در قرن بیستم اقتدار اقلیت‌های فرهنگ‌پرور مورد تهاجم قرار گرفته، فرهنگ دچار بحران شده است.

به همین ترتیب الیوت «اساساً دیدگاهی فنودالی از جامعه داشت که در آن طبقه حاکم شبیه هیچ یک از گروه‌های موجود طبقه متوسط نبود، بلکه آریستوکراسی پیش از جامعه‌ی کاپیتالیستی را منعکس می‌کرد. الیوت در مخالف خود با فروپاشی و مادی‌گری "جامعه انبوه" به دنبال بازگشت به جامعه‌ای کاملاً مبتنی بر تصویر اریستوکراسی فنودالی از جامعه و فرهنگ بود (جانسون ۱۳۷۸: ۱۴۷؛ الیوت ۱۳۸۱).

نقطه اشتراک این سه متفکر نقد فرهنگ توده‌ای و علاقه به سنت‌های گذشته است. آنها از این جهت که سرمایه‌داری، آمریکایی شدن و سطحی شدن فرهنگ توده‌ای را نقد می‌کنند دارای اشتراکاتی با مطالعات انتقادی فرهنگ هستند، زیرا آنها (آرنولد و دیگران) هم معتقدند فرهنگ توده‌ای فاقد هرگونه ملاک و معیار برای سنجش ارزش مقولات فرهنگ و متکی بر حس لذت‌طلبی، رفاه و فراغت است. نقطه اختلاف مطالعات انتقادی و مطالعات متأثر از آرنولد در راه برون‌رفتی که برای این معضل ارائه می‌کنند.

مطالعات فرهنگی بریتانیا که با آرنولد شروع شده بود، در نیمه دوم قرن بیستم کاملاً تغییر کرد. همانطور که در مقدمه بحث اشاره شد، دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی دوران تاریخ‌سازی در تفکر و اندیشه غرب از جمله در مطالعات مرتبط با فرهنگ بود. یکی از تغییرات مهم این دوره تشکیک در ایده‌های نخبه‌گرایانه مطالعات فرهنگی بود؛ تفکر نخبه‌گرایانه‌ای که نزد سنت مطالعات انتقادی فرهنگ و نیز سنت بریتانیایی به سبک آرنولد رایج بود. این وضعیت سبب توجه جدی‌تر به فرهنگ توده (عامه) شد، و جایگاه ویژه‌ای به آن بخشید. در این دوره ریچارد هوگارت، چهره برجسته‌ی مطالعات فرهنگ توده در بریتانیا است. او که مخالف افکار

نخبه‌گرایانه است؛ به طبقه کارگر بیش از روشنفکران نخبه توجه دارد؛ منادی ارزش جنبه‌های معینی از فرهنگ مدرن عامه بوده و معتقد نیست که اشاعه فرهنگ و توده‌ای شدن آن، به معنای پایین آوردن استاندارد کیفیت آن است (جانسون: ۲۰۰۸). هوگارت، در عوض خطر عمده را در ارتباطات انبوه جامعه تکنولوژیکی می‌بیند که بیش از پیش فرهنگ را به اشیای مصرفی تبدیل می‌کند.

به همین ترتیب، ریموند ویلیامز، علیرغم تأثیرپذیری شدید از لی‌وس، به مفهوم سلسله مراتبی نظریه وی از جامعه اعتقادی نداشت، و برخلاف وی فرهنگ توده را نازل و تهدیدی برای فرهنگ متعالی تلقی نمی‌کرد. به طور کلی ویلیامز تصویر جامعه ارگانیک مورد نظر نویسندگان انگلیسی پیش از خود را ناشی از اشتیاق آنها به بازگشت به نظم فئودالی می‌داند و این اشتیاق را کوه‌نظری قلمداد می‌کند. از نظر وی فرهنگ لزوماً در والاترین محصولات فکری تبلور پیدا نمی‌کند، بلکه همواره در حال تکامل است، به همین دلیل، او فرهنگ را «شیوه زندگی» می‌داند. از سوی دیگر ویلیامز به تأسی از نئومارکسیست‌ها، از جمله گرامشی، ماتریالیسم فرهنگی را رد می‌کند و معتقد است که فرهنگ خود را ماثبه یک فرایند شکل می‌دهد.

به طور کلی نزد متفکران متأخر مطالعات فرهنگی در بریتانیا، فرهنگ عامه نه تنها منحنط و بی‌ارزش نیست؛ بلکه حائز اصالت و اعتبار اجتماعی است. در این رویکرد، فرهنگ‌ها به عنوان امری محلی بررسی می‌شوند که قدرت و مقاومت همزمان در آن ایفای نقش می‌کنند. در نهایت، متفکران این سنت دارای انگیزه‌های مارکسیستی هستند که تحقیقات آنها را متأثر می‌سازد (اسمیت: ۱۳۸۴). مطالعات فرهنگی بریتانیا هم اکنون تحت تأثیر متفکران غیر بریتانیایی همچون گرامشی، آلتوسر، دوسرتو، بارت و باختین، دچار تحولات قابل تأملی شده است. تحولاتی که می‌توان در نظریات استوارت هال، جان فیسک و دیگران مشاهده کرد. یکی از این تغییرات، به ویژه در آراء هال، توجه به مضامینی است که در مطالعات پسااستعماری و چندفرهنگی با اهمیت تلقی می‌شود.

مطالعات فمینیستی نیز، اگر چه ریشه در گذشته‌های دور دارد، اما به طور گسترده همزمان با مطالعات پست‌مدرنیستی شکوفا شده است. این مطالعات در درون خود به شاخه‌هایی اصلی، همچون مطالعات رادیکال، سوسیالیست و لیبرال تقسیم می‌شود. وجه اساسی و بنیادین این مطالعات نقد ساختارها، رفتارها، نگرش‌ها و ارزش‌های مردانه و سرمایه‌داری است. بر این اساس، آنها حتی سنت جامعه‌شناسی، ادبی و... را به دلیل مفروضات مردانه آن به پرسش کشیده‌اند. در این مطالعات نیز، تمایز بین والا و پست فاقد هرگونه ارزش است. زیرا بر اساس آن، فرهنگ و اندیشه زنانه در گروه فرهنگ پست قرار می‌گرفت. نظریات این گروه نیز مورد توجه متفکران مطالعات پسااستعماری، از جمله اسپیواک قرار گرفته و نقد و بازبینی شده است.

مطالعات پسااستعماری مرزها و فضاها را مشترک با مطالعات پست‌مدرنیستی، به طور عام، دارد. از جمله

ویژگیهای این مطالعات خاستگاه فکری، اجتماعی و سیاسی ویژه و متفاوت آن است. بر این اساس مهمترین تفاوت آن با سه دسته قبلی، نقد بنیادی و گسترده سنتهای فکری غربی، از دیدگاهی بیرون از دایره این سنتها است. البته این امر به معنای پیدایش یکباره و قارچ گونه این نظریات و نیست. زیرا از یک سو، این مطالعات ریشه در تفکر غربی دارد و بر اساس آراء متفکرانی همچون نیچه، آدرنو، فوکو، دریدا، دلوز و لاکان پا گرفته است، و همان طور که اشاره شد بخشی از مطالعات فرهنگی متأخر است. از سوی دیگر، مدتها قبل از متفکران متأخر مطالعات پسااستعماری، نویسندگان و شاعرانی (همچون امه سه زر، فانون و...) بوده اند که به نقد سنت فکری غرب پرداخته است. آنچه که امروز باعث گسترش و مقبولیت بیشتر مطالعات پسااستعماری، به مثابه یک سنت فکری است، رویکرد روشمند و نظری تری است که توسط صاحب نظران این حوزه ایجاد شده است. ما در مبحث بعدی این موضوع را باز خواهیم کرد.

بر این اساس، مطالعات پسااستعماری عنوانی است برای مطالعاتی که در دوره‌ی زمانی پس از استعمار انجام شده است. مهمترین و اصلی ترین مطالعات این حوزه در ابتدا بر موضوع شرق شناسی متمرکز بوده است. این مطالعات، به طور کلی به نقد تحقیقات، تحلیل‌ها و نظریه‌هایی پرداخته‌اند که از سوی متفکران غربی درباره "شرق" نوشته شده‌اند. مطالعات مرتبط با شرق شناسی و نقد آن را برای اولین بار «عبدالمالک» در دهه‌ی ۱۹۶۰ آغاز و سپس ادوارد سعید در دهه ۱۹۷۰ گسترش داد. سعید در کتاب معروف خود با عنوان "شرق شناسی" به نقد گفتمان علمی غربی و نظریات آن درباره شرق می‌پردازد. به نظر سعید کتاب "شرق شناسی"، دو مسئله اصلی دارد: ۱- رابطه دانش و قدرت و ۲- بازنمایی فرهنگهای دیگر. ادوارد سعید در این کتاب به نقد تصویری می‌پردازد که غرب از جهان (چه غرب و چه شرق) ارائه کرده است. از این نظر در سطح توصیفی موضوع، مسئله این است که این تصویر، تصویری یکپارچه، ساده، غیر واقعی، سوگیرانه و خیالی است؛ تصویری که ارتباط چندانی با واقعیت هدف خود، یعنی جامعه شرقی، ندارد. در سطح تحلیلی، "شرق شناسی" ناظر بر این اندیشه است که این تصویر خیالی ارائه شده از شرق، در بطن خود اهدافی اقتدارگرایانه نهفته دارد؛ و غرب با ارائه این تصویر، ضمن تلاش برای فروکشاندن موقعیت شرقی (با تأکید بر اسلام)، جایگاه خود را در برابر آن ارتقا می‌بخشد.

نقدهای وارده بر مطالعات شرق شناسی، کارگر افتاد. بسیاری از متفکران، محققان و سیاستمداران غربی، به تجدید نظر در رویکرد خود اندیشیدند و برخی نیز به آن عمل کردند. در این زمینه نقش ادوارد سعید بسیار برجسته است. او توانست موجی از اندیشه را ایجاد کند که هنوز ادامه دارد و امیدهای زیادی، دست کم از لحاظ فکری و نظری، برای روشنفکران غیر غربی آفریده است. بر همین اساس به نظر "ترنر" (۱۳۸۴)، گفتمان شرق شناسی دو پیامد اصلی برای علوم اجتماعی در بردارد: نخست، چشم‌انداز کاملی را درباره

تفاوت اجتماعی و تاریخی ارائه می‌کند که شرق و غرب را از هم تفکیک می‌کند، که به نظر وی در این چارچوب «شرق روی منفی سکه غرب به حساب می‌آید». دوم اینکه علیرغم ادعای علوم اجتماعی به بی‌طرفی ارزشی، گفتمان شرق‌شناسی موضعی اخلاقی در خصوص ریشه‌های فرهنگ مدرن ایجاد کرد. این موضع‌گیری ارزشی باعث نادیده انگاشتن بسیاری از دستاوردهای شرق در حوزه‌های علم، فلسفه، تکنولوژی و... شده است.

مهمترین نقدی که بر «شرق‌شناسی» وارد شد، این بود که این مطالعات عمدتاً از سطح توصیف تصویر غرب از شرق فراتر نمی‌رود. خود ادوارد سعید گفته است که او «هیچگونه تصویری از شرق واقعی ارائه نمی‌کند» (سعید ۱۳۸۲). سعید در کتاب «شرق‌شناسی» و «فرهنگ و امپریالیسم» تلاش کرده است که مخدوش و ایدئولوژیک بودن تصویر غرب از شرق را برجسته سازد. توصیفی بودن مطالعات مرتبط با نقد شرق‌شناسی، به عنوان نقطه ضعف، در نهایت مسیر مطالعات بعدی را هموار کرد. این بار به جای ادوارد سعید، متفکرینی از کشورهای مختلف جهان (و نه فقط کشورهای غربی)، به مطالعات پسااستعماری روی آوردند. به عبارت بهتر، بعد از این جریان بود که ادبیاتی به نام مطالعات پسااستعماری رواج پیدا کرد. این مطالعات اگرچه موضوعات و مضامین نوی را مطرح می‌کند، اما آمیختگی‌های زیادی با مطالعات انتقادی فرهنگ، مطالعات فرهنگی بریتانیا و مطالعات فمینیستی دارد؛ و این سه دسته مطالعات را حول مرکزی به نام «نقد مطالعات شرق‌شناسانه» سامان داده و مجدداً صورتبندی می‌کند.

### مطالعات پسااستعماری (Postcolonial Studies)

اقدامات استعماری از قریب چهار قرن پیش آغاز شد. استعمار که از مبدأ خود در اروپای غربی به حرکت درآمده بود و تقریباً سراسر سیاره زمین را فرا گرفته بود، کوشید تا این سیاره را نه به شکل اروپا، بلکه در خدمت این قاره سازمان دهد. سراسر قاره آمریکا، از آلاسکا تا پاتاگونی، خصوصیات ویژه خود را مدیون استعمار اروپایی است. به هنگام کشف این قاره در اواخر سده پانزدهم، استیلگران اروپایی به انهدام سازمان فرهنگی، اجتماعی و سیاسی بومیان این قاره اقدام کردند. در طول قرن نوزدهم، استعمار اروپایی با ویژگی‌های مختلف متوجه قلمرو آفریقا شد. این وضعیت با خرید و فروش بردگان آغاز شد و تا دهه ۱۹۶۰ که ناقوس استقلال مستعمرات به صدا در آمد، دوام داشت. در نیم کره شرقی نیز استعمار اروپایی بر سه گروه کشور خاور نزدیک، آسیای جنوب شرقی و استرالیا گسترش یافت که تا دهه‌ی ۱۹۴۰ و استقلال یافتن کشورهای کوچکی ادامه داشت (ایزنار: ۱۳۷۲).

استعمار در طول دوره حضور خود، زیربنای تولیدی و ارتباطی، اقتصادی، جمعیتی، مبادلات تجاری و

اجتماعی کشورهای تحت استعمار خود را شکل داده است. با پایان یافتن استعمار، دوره‌ی جدیدی برای کشورهای آزادشده آغاز می‌شود که می‌توان از آن به «استعمارزدایی» یاد کرد. استعمار فرهنگی و استعمارزدایی فرهنگی نیز بخشی از این فرایند هستند. آنچه در استعمارزدایی مهم است، نادیده گرفتن و حذف امکانات مادی و تکنولوژیکی نیست که در دوران استعمار ایجاد شده است، بلکه مباحث هویتی، سنت‌ها و مسائل غیرمادی فرهنگ این جوامع است. استعمارزدایی در واقع فرایندی جهت مبارزه با استعمار جدید است. این فرایند در ابعاد اقتصادی-جمعیتی، سیاسی و ... اشکال مختلفی به خود گرفته است. استعمارزدایی را در ابعاد فکری (نظری- روش شناختی و...) می‌توان در چارچوب «مطالعات پسااستعماری» ملاحظه کرد. بنابراین مطالعات پسااستعماری نه یک بازی روشنفکرانه و نه یک امر زیبایی شناختی یا ادبی محض، بلکه تأملاتی است که ریشه در واقعیت تاریخی و تأثیرگذار استعمار و پیامدهای آن دارد.

مفهوم "پسااستعماری" نخستین بار در فرهنگ لغت آکسفورد ظاهر شد. این واژه در ابتدا اشاره به دوره‌ی زمانی بعد از حکومت‌های استعماری داشت و آنچه را که امروز بر آن اطلاق می‌شود، شامل نمی‌شد. این مفهوم در ابتدا بیشتر همچون یک نیروی سیاسی مخالف استعمار و نه چندان مهم در میان روشنفکران رواج داشت. اینک این واژه و متعلقات آن در دایره روشنفکری و آکادمی به عنوان امری نقادانه رشد کرده، اما هنوز هم وارد حوزه‌ی عمومی نشده است (اشکروف و دیگران: ۱۹۹۸). به نظر برایدن (۲۰۰۲) نیز، اصطلاح پسااستعماری (Post-Colonial)، در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ برای نشان کردن دوره‌ای که به دنبال استعمارزدایی گسترده، پس از جنگ دوم جهانی شروع شده بود، به کار رفته است.

درباره تاریخچه مطالعات پسااستعماری روایت‌های مختلفی وجود دارد، حتی می‌توان به جای آن از اصطلاحاتی مانند مطالعات پساامپریالیسم، مطالعات کشورهای مشترک‌المنافع و ... استفاده کرد؛ و افرادی همچون "هالوراد" معتقدند مجموعه‌ای که به عنوان مطالعات پسااستعماری شناخته می‌شود، چیزی ذهنی است و مابه‌ازای خارجی و عینی ندارد (۲۰۰۲). از لحاظ زمانی هم تاریخ یا دوره کاملاً مورد اجماعی برای این مطالعات قابل ترسیم نیست.

علیرغم این تنوع، امکان ایجاد فصل مشترک بین روایت‌های مختلف وجود دارد. با اندکی مسامحه می‌توان گفت مطالعات پسااستعماری از دهه‌ی ۱۹۸۰ شروع شده است. از نظر یانگ (۱۹۹۸) «پسااستعماری» به مثابه صفتی دقیق و مشخص برای آثاری آکادمیک و چندرشته‌ای در حوزه‌های سیاسی، نظری و تاریخی به وجود آمد، این مطالعات علاوه بر چندرشته‌ای بودن، از الگو و قالبی بین‌المللی برخوردار بوده و بدین ترتیب در باب جهانی شدن نیز دارای مسئله خاص خود بودند.

اگر چه در زمینه‌های مختلف، معانی متفاوتی به گفتمان پسااستعماری نسبت داده می‌شود، اما آنچه مهم



است این است که مطالعات پسااستعماری در صدد عرضه دسته‌بندی جدیدی نیست، کاری که جامعه‌شناسی قبل از آن انجام داده است. نکته مهم در اینجا اندیشیدن به گونه‌ای دیگر است. مطالعات پسااستعماری شامل تلاش‌های آکادمیک چندرشته‌ای است که در تلاش است تا تعیین کند که هژمونی امپریالیستی در فرایند استعمار باعث کج‌فهمی و سرکوب چه چیزهایی در فرهنگ خود کشورهای استعمارگر و فرهنگ‌های دیگران شده است. بنابراین تئوری جامعه‌شناسی پسااستعماری حاصل نارضایتی از نظریات امپریالیستی استعمارگران است، و در تلاش است تا مبنای گویایی برای مطالعه‌ی جامعه بیافریند، مبنایی فارغ از مفروضات اروپامدارانه و شرق‌شناسانه (دو بویس: ۱۹۷۵؛ اری: ۲۰۰۰؛ یانگ: ۲۰۰۵).

مطالعات پسااستعماری هم پدیده‌ای فرهنگی است و هم حوزه‌ای آکادمیک؛ حاصل پرسشهایی درباره اینکه چگونه دانش شکل می‌گیرد، ارزیابی و حفظ می‌شود. بنابراین از این منظر متکی بر سنت فوکویی در زمینه تولید دانش است، سنتی که فوکو در آثار خود و از جمله «نظم اشیاء، دیرینه‌شناسی علوم انسانی و تاریخ جنون» ایجاد کرده است. این ویژگی را می‌توان بیش از هر جا در آثار ادوارد سعید دنبال کرد. «شرق‌شناسی» و «فرهنگ و امپریالیسم» از جمله آثار مهم سعید هستند که به رابطه بین تولید، توزیع و حفظ دانش و قدرت پرداخته‌اند. بر همین اساس تاریخ نوشته شده جهان نیز نقد می‌شود، زیرا این متفکران معتقدند که تاریخ به هیچ وجه مسیری تک خطی و مستقیم را طی نکرده است.

من در ادامه تلاش می‌کنم محورهای اصلی مطالعات پسااستعماری را با تأکید بیشتر بر ابعاد نظری مطرح کنم. ترتیب مباحث بر اساس وجوه و تم‌های اصلی مطالعات پسااستعماری است. در مطالعات پسااستعماری مهمترین اصل، انتقادی بودن است؛ یکی از حوزه‌های نقد این گونه مطالعات، نقد زبان استعماری است. این مطالعات در تلاش است تا مفاهیم، گزاره‌ها و زبان خاص خود را بیافریند. از این رو می‌توان گفت مطالعات پسااستعماری، ریشه در مطالعات ادبی دارد. تاریخچه این مطالعات به دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ و اهمیت یافتن مقولات نژادی در مطالعات ادبی برمی‌گردد. تلاش این گروه، تعریف فرهنگ خود نه بر مبنای نژاد، بلکه بر مبنای چارچوب‌های فرهنگی خاص خود بود. یکی از انتقادات این مطالعات، جهانشمولی نقد غربی از ادبیات است. زیرا به نظر آنها این جهانشمولی بیشتر ویژگی‌هایی اروپایی و لذا غیرجهانشمول و خاص هستند که در پس نقاب جهانی پنهان شده‌اند. بنابراین، گرایش به استقلال فرهنگی یکی از نیروهای محرک این نوع مطالعات ادبی است. برای مثال منتقدان حوزه کارائیب با نگاهی به گذشته منطقه، شجره‌نامه‌ای برای نوشتار منطقه پدید آورده‌ند.

به همین ترتیب، استفاده از زبان کشورهای استعمارگر (انگلستان و فرانسه) مورد انتقاد قرار گرفته است. متفکران این حوزه معتقدند که تداوم استفاده از زبان استعمارگر شکلی از استعمار جدید است که به وسیله

خود نویسندگان صورت می‌گیرد. این نقد باعث پیدایش نظریه «ادبیات انگلیسی زبان» به جای «ادبیات انگلیسی»، در مناقشات مربوط به مبانی نقد در ادبیات انگلیسی شده است. نویسندگانی که در حوزه ادبیات انگلیسی زبان فعالیت می‌کردند، همگی از دیدگاه غربی و اروپامحور نقد کشورهای مشتری‌المنافع ناخشنود بودند، زیرا خاطراتشان از سلطه‌ی استعماری بریتانیا هرگز به آنها اجازه نمی‌داد که برتری انسان‌گرایانه تمدن اروپایی را بپذیرند.

بدین ترتیب، در سه دهه‌ی گذشته، این مسئله مطرح شده است که غربیان چگونه می‌باید آثار نویسندگانی را که به یکی از زبانهای اروپایی می‌نویسند اما به لحاظ جغرافیایی و قومی اروپایی نیستند بخوانند؟ آیا شایسته و درست است که آثار آنان را به شیوه‌ای غربی (از منظر نقد نو، ساختارگرا، ماتریالیست فرهنگی و...) قرائت کنند؟ آیا این رویکرد می‌تواند درباره متنی ادبی که محصول یک فرهنگ غیرغربی است، قضاوت کند؟ آیا برای ادبیات غربی امکان دارد ادبیات غیرغربی را بدون پیشداوری و تعصب بخواند. این پرسش‌ها و موارد نظیر آن، حاصل توجه به برخوردهای فرهنگی و جابجایی‌های متعاقب آن است (برتنس: ۱۳۸۴).

همچنین، گایاتری اسپواک به نقد برنامه‌های آموزشی ادبیات انگلیسی می‌پردازد. از نظر او این برنامه آموزشی به تقلید از ایده‌های فرهنگی "ماتیو آرنولد" به آموزش ادبیات و آثار اصیل بسنده می‌کند. اسپواک معتقد است که از یک طرف نباید صرفاً آثار یک مؤلف واحد تدریس شود و از طرف دیگر بایستی برای مدخل‌های جدید در آثار اصیل جایی باز شود. زیرا به اعتقاد او «موضوع آثار اصیل ادبی در واقع موضوعی سیاسی است: محافظت از اقتدار» (اسپواک: ۱۳۸۲).

اسپواک بر این باور است که تدریس باید قادر باشد «دانشجویان را به درک این نکته برساند که گونه‌های متنوع ادبیات مبارزه افراد تحت استعمار نیز سنتی اصیل و معتبرند» (همان: ۲۱۰) او می‌گوید: «فکر می‌کنم آشنایی کلی با نقاط عطف ادبیات جهان خارج از «اروپامریکا» باید بخشی از برنامه عمومی دوره لیسانس باشد. در سطح سال‌های بالای ادبیات و زبان انگلیسی، یک درس چند واحدی توهینی به ادبیات جهان است. من یک ترم سمینار را برای دانشجویان سال بالا توصیه می‌کنم، که از منابع ادبیات آسیا، آمریکای لاتین، حوزه اقیانوس آرام و افریقا بهره‌مند شوند» (همان: ۲۱۳). اهمیت این موضوع از نظر اسپواک در این است که این اقدامات ما را از حرکت به سوی نوعی «شرق‌شناسی جدید» باز می‌دارد. و از سوی دیگر، این موارد ضروریات بنیادی مورد نیاز برای از بین بردن برتری زبان انگلیسی است (همان: ۲۱۵) به نظر می‌رسد مطالعات فرهنگی جدید، براساس ایده‌های اسپواک، باید نقطه شروع خود را «تعلیق تفوق فرهنگی» قرار دهد.

تعلق خاطر و تعهد مطالعات پسااستعماری به نوآوری‌های فکری و سازانه، بیانگر سازگاری و تاثیراتی

است که از فضای فکری پست‌مدرنیسم و پسااستخارگرایی پذیرفته است. از این منظر مطالعات پسااستعماری به کمک پست‌مدرنیسم و پسااستخارگرایی قادر است به بازاندیشی آکادمیک ساختارهای انتظام‌بخش دانش بپردازد. به همین دلیل تقسیم‌بندی رشته‌ای سنتی و مفروضات آن را نمی‌پذیرد. در این زمینه می‌توان به رویکرد «جان اری» به جامعه‌شناسی اشاره داشت. اری در آثار خود تصویری از جامعه‌شناسی جدید ارائه می‌کند که تفاوت‌هایی اساسی با سنت جامعه‌شناسی دارد. از جمله این تفاوتها، اشاره به عدم وجود جامعه به معنایی است که سنت جامعه‌شناسی از آن ایفاد می‌کند (اری: ۱۳۸۳ و ۲۰۰۰). به همین ترتیب نقدی که اعجاز احمد در پاسخ به یکی از مقالات فردریک جیمسون نوشته است دال بر این مسئله است که متفکران غربی در سایه ایده علم تعمیم‌پذیر و جهان‌شمول، همه چیز و از جمله داشته‌های ملت‌های در حال توسعه را در یک امر واحد و یکپارچه خلاصه می‌کنند. احمد اصطلاح «جهان سوم» را یکی از قالب‌های ساختگی دانشمندان غربی برای شناخت و طبقه‌بندی جهان غیرغربی می‌داند (احمد: ۲۰۰۲).

یکی دیگر از جلوه‌های سنت پسااستخارگرایی در متون پسااستعماری، در زمینه سوژه و پرابلماتیک سوژه مطرح می‌شود. مهمترین آموزه‌های این گروه از ایده‌های پسا‌فرویدی لاکان در مورد برساخته شدن سوژه اقتباس شده است. این امر را می‌توان در آثار «هومی بابا» مشاهده کرد. بابا با تکیه بر لاکان و دریدا، به شکل‌گیری هویت هر دو طرف استعمار (استعمارگر و استعمار شده) می‌پردازد. هویتی که کاملاً نامتعین و متغیر است. بابا تا آنجا پیش می‌رود که فلاکت سوژه‌ی استعمارزده را نشانه‌ای می‌داند که پیشاپیش از تعین‌ناپذیری و فروپاشی سوژه‌ی مطرح شده در مباحث پسااستخارگرا خبر داده است.

بابا از مقاومت «منفعلا نه» (intransitive) و مقاومت سوژه «استعمار شده» نام می‌برد. به نظر او قدرت استعماری به دلیل مقاومت منفعلا نه فی‌نفسه مستعد ثبات‌زدایی است و استراتژی‌های تقلید از استمارگر هرگز نمی‌تواند به طور کامل موفق شود، زیرا استعمارگران همیشه برای بقا نیازمند زیردستانی کم و بیش متفاوت از قدرت حاکم هستند.

یکی از نقدهای بابا، در این زمینه به آراء ادوارد سعید و فرانس فانون، به عنوان بنیان‌گذاران مطالعات پسااستعماری وارد می‌شود. به نظر وی آن دو تصویری ثابت از هویت استعمارگر و استعمار شده دارند. به عقیده بابا نظر سعید در مورد موقعیت استراتژیک استعمارگر چندان هم صحت ندارد، زیرا او (استعمارگر) به هیچ وجه بی‌نیاز از استعمار شده نیست.

کتاب اصلی هومی بابا با عنوان «موقعیت فرهنگ» (Location of Culture) به عنوان یکی از کلیدی‌ترین متون پسااستعماری شناخته شده و حاوی مهمترین نظریات اوست. بابا در این کتاب علاوه بر نقد مطالعات قبلی، به موضوعاتی از قبیل هویت، فرهنگ دیاسپوریک، تقلید، دورگه‌بودن، موقعیت «در-میان» و ...

می‌پردازد که بسیاری از موضوعات مطالعات فرهنگی را از نو تعریف می‌کند.

بابا از اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ خودش را وقف تجزیه و تحلیل میراث تاریخ استعمار و گفتمانهای سنتی نژاد، ملت، قومیت و روابط معماری معاصر در عصر پسا/نواستعماری کرده است. او به ویژه سرگرم پرسش از مبادله‌ی فرهنگی و هویت‌یابی در جغرافیاهای مختلف و از جمله در فضاهای مشترک (کلان شهرها) و روابط ظاهراً برابر (اگر چه غالباً موهوم) این مکانها بوده است.

بابا همچنین در گیر مجموعه‌ای پیچیده از مذاکرات بین پسااستعمار، پست‌مدرنیسم و مدرنیته است. به نظر بابا مدرنیته را نمی‌توان به طور کامل در نظر گرفت زیرا از زوایایی مهم، جهان پست‌مدرن فرضی جنبه‌های منفی مدرنیته را تکثیر و به ظاهر جاودانه کرده است. در نتیجه بابا چیزی را پیشنهاد می‌کند که آن را «پادمدرنیته‌ی پسااستعماری» می‌نامد (بارت مور: ۲۰۰۳). به عبارت دیگر بابا مدرنیته را باز (ناتمام) تلقی می‌کند. اما در همان حال، در نهایت دقت، از بازتوصیف مدرنیته به عنوان امری برساخته‌ی پیشرفت به سوی یک فرجام قطعی و مطلوب یا وضعیتی بیانگر رفع تفاوت‌ها و تنش‌های تاریخی و فرهنگی خودداری کرده است.

نوشته‌های اخیر بابا به شدت ضد فرجام‌شناسی و ضد دیالکتیکی است، تا حدی که چنین تلاش‌هایی را تمایل به از بین بردن خاص‌بودگی و ویژگی‌های فرهنگی مستعمرات می‌داند. او مفهومی از «تفاوت فرهنگی» را پیشنهاد می‌کند که به سادگی به برابری و مساوات با فرهنگ مسلط تمایل ندارد و با هر فرآیند «زیردست‌سازی» که ممکن است قدرت فرهنگ مسلط را حفظ کند مخالف است. در عوض مدل «تفاوت» فرهنگی او هویت‌ها و تاریخ‌های خاص و چندگانه‌ی را که به طور تاریخی حاشیه‌نشین شده‌اند محترم شمرده و حفظ می‌کند.

یکی دیگر از تم‌های اصلی مطالعات پسااستعماری، توجه به گروه‌های حاشیه‌ای جامعه است که به قولی «رانده شده» هستند. «گایاتری اسپیواک»، در خوانشی جدید و در بستر مطالعات فمینیستی به این مسئله پرداخته است که «آیا زیردستان می‌توانند سخن بگویند؟»<sup>۱</sup> او ما را متوجه اکثریت عظیم استعمارشدگانی می‌کند که در طول تاریخ نشانی از خود بر جای نگذاشته‌اند. از نظر وی انکار زنان به دلیل فرهنگ پدرسالاری و فرهنگ استعماری مضاعف بوده است. او در برنامه تحقیقاتی خود متوجه همدستی نویسندگان زن با امپریالیسم است. او معتقد است که نباید نقش ادبیات را در تولید بازنمود فرهنگی نادیده گرفت.

اسپیواک، هومی بابا و ادوارد سعید را به نادیده گرفتن تفاوت‌های جنسیتی متهم می‌کند. زیرا از نظر متفکران فمینیست، بازنمایی‌های زنان متفاوت از بازنمایی‌های مردان است. او حتی ناهمگنی‌های درون خود

1- عنوان یکی از مقالات مهم اسپیواک: Can the Subaltern speak?

فمنیسم را برجسته ساخته و فمنیسم غربی را سرزنش می‌کند، زیرا معتقد است که این فمنیسم اختصاصاً به دغدغه‌های زنان سفیدپوست طبقه‌ی متوسط می‌پردازد.

همانطور که گفته شد اسپواک از واژه «زیردست» (Subaltern) استفاده می‌کند. که در معنای تحت‌اللفظی، یعنی کسی که مقامی پایین دارد و در نظام مناسبات در رده‌های پایین‌تر سلسله مراتب جای می‌گیرد. او این اصطلاح را که از اندیشه‌های گرامشی برخاسته است، برای توصیف لایه‌های پایین‌تر جامعه‌ای استعماری یا پسااستعماری به کار می‌گیرد: افراد بی‌خانمان، بیکار، کشاورزان فقیر، کارگران روزمزد و امثالهم. با اینحال تمرکز اندیشه وی به زیردست مونث و هدف او ممانعت از بازنمایی زنان زیردست است.

بخش دیگری از مطالعات پسااستعماری به مسائل و موضوعات گسترده بین‌المللی مرتبط است. علاقمندان این وجه مطالعات پسااستعماری، این ادبیات را در بستر و یا در برابر مسائلی همچون سرمایه‌داری و جهانی‌شدن مطرح کرده‌اند. از جمله این افراد می‌توان به "عارف درلیک، الا شوهات، اعجاز احمد و فردریک جیمسون" اشاره کرد. این گروه ضمن بحث از مفاهیم، آموزه‌ها و انتقادات وارده بر صاحب‌نظران و خود مطالعات پسااستعماری بر این عقیده‌اند که اگر چه به نظر می‌رسد دوران استعمار بر سر آمده است، اما جایگزین و همدست نیرومندتری وجود دارد که به آرامی و در عین حال با تمام توان خود، در گستره‌ای عظیم، جهان را در بر گرفته است. آراء این گروه در چارچوب اندیشه‌های مارکسیستی جدید قرار داشته و «منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر» جیمسون از نمونه‌های آن است.

بر اساس این شرح مختصر می‌توان گفت که مطالعات پسااستعماری هم حوزه‌ی بسیار گسترده‌ای دارد و هم رشته‌ها و گونه‌های متنوع را در بر می‌گیرد. با این حال، علیرغم تفاوت‌های موجود در میان متفکرین این حوزه، آنچه که مورد توافق نظریه‌پردازان و منتقدان پسااستعماری است، ارزشیابی مجدد رابطه‌ای سنتی بین کلان شهرها و ساکنان مستعمرات و نیز واسازی روش‌های امپریالیستی مطالعه و تحقیق است. آنها متفق‌القول به موضوعاتی مانند، ظلم و ستم استعماری و نواستعماری، مقاومت در برابر استعمار، هویت استعمارگر و استعمار شده، الگوهای تعامل بین این هویت‌ها، مهاجرت پس از استعمار به کلان شهرها، مبادلات فرهنگی بین استعمارگر و استعمار شده، پیامدهای اختلاط فرهنگی و... می‌پردازند. به علاوه، کانون این مباحث، موضوعات نژاد و قومیت، زبان، جنسیت، هویت، طبقه و بیش از همه قدرت است. این مطالعات همچنین، مفاهیم خاصی را با دلالت‌های نو به جهان اندیشه و فکر معرفی کرده است، که از جمله آنها می‌توان به «دو رگه بودن» (Hybridity)، «زیردست» (Subaltern)، سیاه‌بودگی (Negritude)، تقلید (mimicry)، فضای سوم، جهان چهارم، ادبیات انگلیسی زبان، امر بین‌فرهنگی (intercultural)، ضد هژمونی (the counter-

hegemonic) و در میان (the in-between) اشاره کرد. فضای معنایی حاکم بر این مفاهیم حاکی از وضعیت و موقعیت نامتعیین جهان ذهنی و اجتماعی است. این سیالیت و عدم قطعیت در مضامین از فضاها و گفتمان‌هایی بینابینی سخن می‌گوید که جای دادن آنها در چارچوب‌های کلاسیک دانش و تقسیم‌بندی‌های مختلف آن بسیار دشوار است. این سرحدیت و فاقد مرزهای روشن بودن شاید مبنایی مستحکم برای صف‌بندی مبارزه‌طلبانه در قبال دانش پوزیتیویستی تعمیم‌گرا و نظام‌های اجتماعی مبتنی بر آن است.

### دلالت‌ها و ضرورت‌های مطالعات پسااستعماری برای جامعه‌شناسی و جامعه ایرانی

معنای ضمنی «پسااستعمار» معمولاً در ابتدا عدم ارتباط بین این گونه مطالعات و جامعه ایرانی را به ذهن مخاطبان آن متبادر می‌سازد. استدلال ضمنی این افراد این است که ایران در هیچ دوره‌ای از تاریخ مورد استعمار نبوده است، که اینک دوره پس از استعمار داشته باشد. این موضوع، مسئله چندان مهمی نیست. به این دلیل که تقسیم‌بندی استعمار و پسااستعمار را صرفاً بر استعمار سیاسی - حکومتی استوار می‌کند و برداشتی صرفاً تاریخی - جغرافیایی از موضوع دارد. در بسیاری کشورهای اروپایی که هرگز مستعمره یا استعمارگر نبوده‌اند، این مطالعات پا گرفته و حتی در ایالات متحده دارای دوره آموزشی آکادمیک است. یکی از دلایل امر این است که در شرایط کنونی جهان، بیشتر این کشورها دست به گریبان پدیده‌هایی چون تکثر و تنوع فرهنگی (چند فرهنگی)، مهاجرت، اختلاط نژادی، مسایل فرهنگی کلان‌شهرها، بازنمایی‌های رسانه‌ای و... هستند. لذا نداشتن تجربه‌ی استعمارشدن (مانند آنچه در هند بوده است) دلیلی برای عدم توجه به چنین مطالعاتی نیست. به عبارت دیگر، جهان کنونی به طور کلی، در وضعیتی پسااستعماری به سر می‌برد و ما نیز از این قاعده مستثنی نیستیم.

اما مسئله مهمتر، گفتمانی است که مطالعات پسااستعماری ایجاد کرده است. این گفتمان هم اکنون توانسته است نوعی استقلال هویتی و هویت فرهنگی برای متفکران جهان سومی (که اغلب در دانشگاه‌های غربی مشغول به تحصیل و تدریس هستند) بیافریند. گفتمانی که علاوه بر ایجاد امیدواری برای آنها و همفکرانشان در جهان غیر غربی، باعث ایجاد تغییراتی در نگرش‌ها و کنش‌های علمی و حتی سیاسی خود متفکران غربی شده است؛ و گمان می‌رود در آینده چنین وضعیت الهام‌بخشی را برای عامه مردم کشورهای جهان در حال توسعه نیز به ارمغان آورد.

به نظر من، مطالعات پسااستعماری دست کم در دو زمینه، دستاوردهای مهمی برای جامعه‌شناسی و جامعه ایران داشته باشد:

۱- حوزه نظری و روش‌شناسی

۲- حوزه واقعیات اجتماعی

نخستین کاربرد مطالعات پسااستعماری برای جامعه‌شناسی، در حوزه روش‌شناسی قرار دارد. این مطالعات از همان ابتدا رویکردی غیر پوزیتیویستی به جامعه‌شناسی داشته است. چنانچه ادوارد سعید در کتاب "شرق‌شناسی" به طور واضح رویکرد پوزیتیویستی غربیان را نقد کرده و تلاش کرده از آن درگذرد. این موضوع در آثار بعدی این گونه مطالعات، از جمله در آثار هومی‌بابا، اسپواک، احمد و دیگران نیز، با توجه به رویکرد نظری‌یشان قابل تشخیص است؛ و همان طور که گفته شد جان اری و دیگران به خوبی به این موضوعات پرداخته‌اند. لذا، با توجه به این مهم، و اینکه جامعه‌شناسی ایران از ابتدا، و به درستی، متهم به داشتن رویکرد پوزیتیویستی بوده است، مطالعات پسااستعماری می‌تواند نویدبخش تغییر در حوزه روش‌شناختی جامعه‌شناسی باشد. این نوید را می‌توان به ارائه الگوهای عملی و نظری روشهای کیفی و چندرشته‌ای تعبیر کرد.

چندرشته‌ای بودن این مطالعات خود تغییر قابل تأملی است که می‌تواند برای جامعه‌شناسی حائز اهمیت چشمگیر باشد. تفکر کلاسیک جامعه‌شناسی (از جمله در ایران)، جامعه‌شناسی را به عنوان یک علم تجربی، به انزوای از سایر علوم و هنرها واداشته است. دستاویزهایی همچون اعتبار و روایی تجربی و تخصصی‌بودن، جامعه‌شناسی را به علمی خشک و ظاهراً منطقی تبدیل کرده است. اما اینک مرزبندهای سفت و سخت میان علوم، به ویژه علوم انسانی و اجتماعی، بسیار کمرنگ شده، و این علوم به طرز عجیبی به کمک هم آمده‌اند. این امر نه تنها دلایل معرفت‌شناختی بلکه دلایل انضمامی و واقعی دارد. زیرا جهان واقعیت هیچگاه آنچنان که جامعه‌شناسان و ... تصور می‌کردند، یک بعدی نبوده، بلکه کثیرالابعاد است. این وضعیت پیچیده واقعی طالب علمی است که نه یک منظر بلکه دیدگاههای ترکیبی و چندگانه داشته باشند. بر این اساس مدتهاست که فلسفه، ادبیات، تاریخ، روانکاوی و جامعه‌شناسی منظومه‌ای را تشکیل داده‌اند که در دسته‌بندیهای قدیمی تر جای نمی‌گیرد. به همین ترتیب، مطالعات پسااستعماری، با تمرکز بر موضوعات خاص، که عمدتاً وجهه فرهنگی - اجتماعی‌شان بیشتر است، این چندگانگی را پذیرفته و به آن عمل می‌کند.

اسپواک (۱۳۸۲) در چارچوب مطالعات پسااستعماری و به منظور عمیق‌تر شدن مطالعات فرهنگی پیشنهادات مؤثری ارائه می‌کند. او مطالعات فرهنگی را به فراملی<sup>۱</sup> بودن و چندرشته‌ای بودن تشویق می‌کند. استدلال وی برای این پیشنهاد به دو نکته برمی‌گردد: نخست اینکه در جهان پسااستعماری، جوامع به معنای واقعی کلمه چندفرهنگی شده‌اند. مهاجرت پدیده‌ای جهانی است، فرهنگ دیاسپوریک در همه جوامع وجود دارد و فرهنگ‌ها عمیقاً از هم تأثیر پذیرفته‌اند. دوم اینکه مطالعه چنین جهان پیچیده و چند فرهنگی‌ای با تقسیمات کلاسیک تخصصی دانشگاهی دشوار است و ضروری است که با منظر ترکیبی بررسی شود.

1. transnational

یکی از دلالت‌های مطالعات پسااستعماری، فراتر رفتن از جامعه به معنایی است که جامعه‌شناسان متقدم همچون دورکیم به آن معتقد بودند. معنای جامعه‌شناختی این مطلب این است که دیگر چیزی مطلق و انتزاعی به نام جامعه وجود ندارد؛ و معنای سیاسی این سخن شاید گذار از ناسیونالیسم کلاسیک باشد. جامعه‌شناسی کلاسیک به یک معنا، همه چیز را قربانی جامعه می‌کرد. اما اینک در مطالعات فرهنگی و نیز مطالعات پسااستعماری، جامعه مفهومی انتزاعی دیده می‌شود که بایستی معادل‌های بسیار کوچکتر و در عین حال متعدد و متکثر برای آن پیدا کرد. این امر را می‌توان واکنشی به انتزاعی بودن نظریات جامعه‌شناسی و تمایلات یکسان‌سازانه نظریات سیاسی و سیاست‌گذاریهای اجتماعی دانست. بنابراین در چارچوب نظریات پست‌مدرنیستی و پسااستعمارگرایانه، این مطالعات به مرکزیت‌زدایی از جامعه، چندگانگی فرهنگی، توجه به گروه‌های حاشیه‌ای و مسائلی از این قبیل گرایش دارد. این رهنمودها، علاوه بر دستاوردهای نظری-روشی برای جامعه‌شناسی ایران، می‌تواند به شناخت جامعه‌ی چندفرهنگی ایران کمک فراوان و قابل ملاحظه برساند. مطالعه جامعه‌ی ایرانی در چارچوب جامعه‌شناسی کلاسیک، به نظر می‌رسد، به طور اساسی از واقعیت‌های فرهنگی، جغرافیایی و تاریخی ایران غفلت کرده و می‌کند. در چنین زمینه‌ای، سیاست‌گذاری اجتماعی نیز به احتمال زیاد با مقاومت مواجه خواهد شد.

تلاش برای تولید علم مرتبط با جامعه، به ویژه علم اجتماعی، از مهمترین پیامدهای مطالعات پسااستعماری است. همانطور که پیشتر گفته شد، بیشتر صاحب‌نظران کلیدی این مطالعات خاستگاهی غیرغربی (کشورهای آسیایی و آفریقایی و...) دارند. این افراد با بررسی منطق و نظام دانش غربی توانسته‌اند گفتمان جدیدی بیافرینند. آنها علاوه بر خلق مفاهیم جدید و مهم، به ایجاد گونه‌ای نظریه موفق شده‌اند که می‌توان گفت مفاهیم و نظریاتی متعلق به خود آنهاست. این واژگان و نظریات هم به عنوان راه‌های بدیل برای دانش غربی تلقی می‌شوند و هم نوعی دانش بومی شده هستند، بدون آنکه صرفاً تلاش کند با یک پیشوند یا پسوند دانشی خاص خود خلق کند. ادوارد سعید، هومی بابا، اسپیواک، اعجاز احمد و... اینک نظریاتی شناخته شده دارند که کاملاً متعلق به خودشان است. در عین حال، نظریات آنان با منطق علم و دانش (غالباً غربی) بیگانه نیست.

به علاوه، مطالعات پسااستعماری عاملی موثر در هویت‌سازی برای متفکران جهان در حال توسعه است (شاید در آینده به سطح توده نیز گسترده شود). بنابراین این مطالعات جدای از ایجاد اعتماد به نفس و انگیزه فعالیت علمی بیشتر، می‌تواند ما را از برخی مشکلات مربوط به جریان‌هایی مانند غرب‌زدگی، از خودبیگانگی و... برهانند. به عبارت دیگر مطالعات پسااستعماری نوعی تعامل آگاهانه و هدفمند با جهان علم (جهان اجتماعی) غرب است. این تعامل برخلاف گذشته، مبتنی بر طرد و خصومت نبوده، مرکز و پیرامون



معناداری نداشته و سرشار از تاثیرات متقابل خواهد بود. ضمن این که چنین تعاملی می‌تواند در سطح ملی نیز عملیاتی شود. بدین منظور لازم است گام اول به بررسی ادبیات مطالعات پسااستعماری اختصاص داده شود؛ و این مجموعه مقالات گام کوچکی است در این مسیر.

### منابع:

- اری، جان (۱۳۸۳) جامعه‌شناسی متحرک، ترجمه یوسف اباذری، فصلنامه ارغنون، ش ۲۴.
- البوت، تی. اس (۱۳۸۱) درباره‌ی فرهنگ، ترجمه حمید شاهرخ، تهران، مرکز.
- اسپواک، گایاتری (۱۳۸۲) «تأملات پراکنده در باب مسأله مطالعات فرهنگی» در مطالعات فرهنگی، ویراسته سایمون دورینگ، ترجمه نیما ملک محمدی و شهریار وقفی‌پور، تهران، تلخون.
- اسمیت، فیلیپ (۱۳۸۳) درآمدی بر نظریه فرهنگی، ترجمه حسن پویان، تهران، دفتر پژوهشهای فرهنگی.
- ایزنار، هیلبر (۱۳۷۲) جغرافیای استعمارزدایی، ترجمه محمود علوی، مشهد، نشر نیکا.
- برتنس، هانس (۱۳۸۴) مبانی نظریه ادبی، ترجمه محمدرضا ابوالقاسمی، تهران، نشر ماهی.
- جانسون، لزلی (منتقدان فرهنگ، ترجمه ضیاء موحد، تهران، مرکز.
- سعید، ادوارد (۱۳۸۲) شرق‌شناسی، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- ترنر، جانانان (۱۳۸۴) شرق‌شناسی، پست‌مدرنیسم و جهانی‌شدن، ترجمه محمد علی محمدی، تهران، یادآوران.
- Ahmad, Aijaz(2002) in Ashcroft, Bill et all, the Post-colonial studies reader, New York, Routledg, pp78-82
- Ashcroft, Bill et all (2002) The Post-Colonial Studies, Reader. London, New York: Routledge.
- Du Bois, W.E.B (1975) Color and Democracy: Colonies and Peac. New Introduction by Herbert Aptheke. Millwood, N.Y: Kraus-Thomson.
- Brydon, Diana (2002) Post Colonialism: Critical Concepts in Literary and Cultural Studies, London and New York, Routledge.
- Young, Robert (1998) 'Editorial: Ideologies of the Postcolonial.' Interventions, 1.1.
- Young, Robert (2005) White Mithologies, 2th edit. Lodon and New York, Routledge.
- Bhabha, Homi (2002) The Location of Culture, Routledge.
- Spivak, G. (1995) Can the Subaltern Speak?, London, New York, Routledge.
- Urry, J. (2000) Sociology Beyond Societies, London, Routledge.
- Hamilton, P & Thompson, K (2002) The uses of Sociology, Blackwell.
- Appiah, S (1991) "Is the Post- in post modernism" the post in Postcolonial?, Critical Inquiry.
- Hallward (2002) Absolutely postcolonial, Manchester university press.
- Bart Moore, gilbert.(2003) "Homi Bhabha" in Elliot, A. and Ray,L. Key Contemporary Social theories. Blackwell.



Gayatri Spivak's

Reviews of Gayatri Chakravorty Spivak's books, books she contributed to and books she edited  
 Compiled by  
 Eddie Yeghiayan

Reviews of Gayatri Chakravorty Spivak, et al., **AMERICAN CRITICISM IN THE POSTSTRUCTURALIST AGE (1981)**, edited by Ira Konigsberg  
 Reviews of Gayatri Chakravorty Spivak, et al., **BETWEEN FEMINISM AND PSYCHOANALYSIS (1989)**, edited by Teresa Brennan  
 Reviews of Gayatri Chakravorty Spivak, et al., **BRINGING IT ALL BACK HOME: CLASS, GENDER AND POWER IN THE MODERN HOUSEHOLD (1994)**, edited by Harriet Fraad, S. Resnick and R. Woolf  
 Reviews of Gayatri Chakravorty Spivak, et al., **CHRONOTYPES: THE CONSTRUCTION OF TIME (1991)**, edited by John Bender and David E. Wellbery  
 Reviews of Gayatri Chakravorty Spivak, et al., **COLONIAL DISCOURSE AND POST-COLONIAL THEORY (1993, 1994)**, edited by Patrick Williams and Laura Chrisman  
 Reviews of Gayatri Chakravorty Spivak, et al., **CONSEQUENCES OF THEORY (1991)**, edited by Janathan Arac and Barbara Johnson  
 Reviews of Gayatri Chakravorty Spivak, et al., **A CRITICAL AND CULTURAL THEORY READER (1992)**, edited by Anthony Easthope and Kate McGowan  
 Reviews of Gayatri Chakravorty Spivak's **A CRITIQUE OF POSTCOLONIAL REASON (1999)**  
 Reviews of Gayatri Chakravorty Spivak, et al., **THE CURRENT IN CRITICISM (1987)**, edited by Clayton Koelb and Virgil Lokke  
 Reviews of Gayatri Chakravorty Spivak, et al., **DESTABILIZING THEORY: CONTEMPORARY FEMINIST DEBATES (1992)**, edited by Michèle Barrett and Anne Phillips  
 Reviews of Gayatri Chakravorty Spivak, et al., **DISPLACEMENT: DERRIDA AND AFTER (1983)**, edited by Mark Krupnick  
 Reviews of Gayatri Chakravorty Spivak, et al., **FEMINISTS THEORIZE THE POLITICAL (1992)**, edited by Judith Butler and Joan W. Scott  
 Reviews of Gayatri Chakravorty Spivak, et al., **HERMENEUTICS: QUESTIONS AND PROSPECTS (1984)**, edited by Gary Shapiro and Alan Sica  
 Reviews of Mahasweta Devi's **IMAGINARY MAPS: THREE STORIES**, translated and edited by Gayatri Chakravorty Spivak (1995)  
 Reviews of Introduction and Translation by Gayatri Chakravorty Spivak of Jacques Derrida's **OF GRAMMATOLOGY (1976)**  
 Reviews of Gayatri Chakravorty Spivak's **IN OTHER WORLDS: ESSAYS IN CULTURAL POLITICS (1987, 1988)**  
 Reviews of Gayatri Chakravorty Spivak, et al., **(INTER)VIEWS: CROSS DISCIPLINARY PERSPECTIVES ON RHETORIC AND LITERACY (1991)**, edited by Gary A. Olson and Irene Gale  
 Reviews of Gayatri Chakravorty Spivak, et al., **THE LIE OF THE LAND: ENGLISH LITERARY STUDIES (1992)**, edited by Rajesvari Sunder Rajan  
 Reviews of Gayatri Chakravorty Spivak, et al., **LITERARY THEORY TODAY (1990)**, edited by Peter Collier and Helga Geyer-Ryan  
 Reviews of Gayatri Chakravorty Spivak, et al., **LITERATURE AND PSYCHOANALYSIS: READING OTHERWISE (1982)**, edited by Shoshana Felman